

دین چگونه می تواند عامل خشونت باشد

گری گاتینگ

با انجام هر حمله‌ی تروریستی از سوی مسلمانان افراطگرا، این پرسش در افکار عمومی پررنگ‌تر می شود که آیا اسلام ذاتاً اهل مدارا با نامسلمانان نیست، یا این که مسلمانان خشونت طلب را نباید مسلمان شمرد؟ یک فیلسوف به این پرسش دشوار پاسخ می دهد.

آخرین قربانی کشیشی فرانسوی است. قاتلان او را در کلیسای خودش و با فریاد «الله اکبر» به قتل رساندند! پس از چنین حملاتی، رهبران مسلمان - همانند طارق رمضان پس از قتل عام پاریس - به ما اطمینان می دهند که این قتل‌ها «خیانتی آشکار به دین ما است». پس از بمب‌گذاری‌های بروکسل، دانشگاه برجسته‌ی سنی، الازهر، با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد که «این جنایت‌های شنیع ناقض آموزه‌های مداراجویانه‌ی اسلام است.»

حملات اورلاندو و نیس نیز واکنش‌های مشابهی به دنبال داشت. به ما می‌گویند این گروه‌های متعصب و افراطی که مرتکب چنین اعمال هولناکی می‌شوند با تعهد ضروری مسلمانان به عشق و صلح ناسازگار اند. من دلایل چنین واکنش‌هایی را می‌فهمم اما این واکنش‌ها از رابطه‌ی دین و عدم مدارا و خشونت‌ی که می‌تواند از آن ناشی شود، برداشتی بسیار ساده‌انگارانه دارند.

اسلام و مسیحیت هر دو ادعا می‌کنند که ادیانی وحیانی اند. این دو دین باور دارند که آموزه‌های آن‌ها حقایقی است که خود خدا به ما ابلاغ کرده و می‌خواهد همه آن‌ها را بپذیرند. آن‌ها، از ابتدای کار، ادیانی تبشیری بودند. دینی که مسئولیت ارائه‌ی حقیقت الاهی به جهانیان را بر عهده دارد، با این پرسش مواجه است که با کسانی که از پذیرش این حقیقت سر باز می‌زنند چه باید کرد؟ تا چه اندازه باید با گمراهی مدارا کرد؟ اسلام و مسیحیت در برهه‌های خاصی از تاریخ خود نسبت به سایر ادیان، و اغلب نسبت به یک‌دیگر، مدارا نداشته و حتی تا مرز خشونت پیش رفته‌اند.

این وضعیت، اجتناب‌ناپذیر نبود اما تصادفی هم نبود. در منطق ادیانی مانند مسیحیت و اسلام که می‌گویند آموزه‌های آن‌ها برگرفته از وحی الاهی است، عدم مدارا به صورت بالقوه وجود دارد. از نظر آن‌ها، حقیقتی که خداوند وحی کرده مهم‌ترین حقیقتی است که وجود دارد؛ در نتیجه، انکار یا ابراز تردید درباره‌ی این حقیقت بسیار خطرناک است، هم برای غیرمؤمنان که از این حقیقت ضروری بی‌بهره اند و هم برای مؤمنان که ممکن است انکار و تردیدهای غیرمؤمنان آن‌ها را گمراه کند. با در نظر گرفتن این پیش‌فرض‌ها، به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که برای از بین بردن بی‌ایمانی حتی اقدامات افراطی نیز توجیه‌پذیر است.

ممکن است اعتراض کنید که ملاحظات اخلاقی باید مقابله‌ی ما با بی‌ایمانی را محدود کند. آیا بنا بر حقوق بشر، مردم این حق را ندارند که از وجدان خود پیروی کنند و آن طور که مایل اند به عبادت بپردازند؟ این معضلی است که

پیروان ادیان وحیانی با آن مواجه اند. آن‌ها یا معیارهای بشری و معمولی اخلاق را به عنوان محدودیتی بر شیوه‌ی تفسیر آموزه‌های الهی می‌پذیرند یا بر وفاداری به آنچه از نظر آن‌ها وحی خداوند است پافشاری می‌کنند، حتی زمانی که بین این وحی و معیارهای بشری و معمولی اخلاق تعارض وجود دارد. طرفداران دیدگاه دوم تأکید دارند که حقیقت الهی کاملاً فراتر از فهم بشری است و فهم بشری در جایگاهی نیست که بتواند درباره‌ی آن داوری کند. خداوند چیزهایی را بر ما آشکار می‌کند، دقیقاً به این علت که ما هرگز نمی‌توانیم با فهم و خرد خود به این حقایق دست پیدا کنیم. در برابر سخن خداوند علیم، تنها می‌توان اطاعت کرد.

از نظر کسانی که چنین دیدگاهی دارند ملاحظات سکولار، حتی توسل به اخلاقیات عرفی یا فهم عمومی و کاربردی، نمی‌تواند این باور راسخ دینی را تغییر دهد که با عقاید باطل نمی‌توان مدارا کرد. چنین عدم‌مدارایی در خود مسیحیت سابقه‌ای طولانی دارد: تعقیب و آزار یهودیان، جنگ‌های صلیبی علیه مسلمانان، و جنگ‌های سی‌ساله که در آن رقابت‌های دینی و ملی‌گرایانه با یک‌دیگر آمیخت و باعث ویرانی اروپای مرکزی شد. این ویرانی سرآغاز حرکتی به سوی مدارا در میان ملت‌هایی شد که به بیهودگی تلاش برای تحمیل دین خود بر بیگانگان پی بردند. اما عدم‌مدارا نسبت به دگراندیشان داخلی - کاتولیک‌ها، یهودیان، فرقه‌های پروتستان رقیب - حتی تا قرن نوزدهم ادامه یافت. (قابل توجه است که در همین دوران امپراتوری اسلامی عثمانی از بسیاری جهات نسبت به کشورهای مسیحی مدارای بیشتری از خود نشان می‌داد.) اما مسیحیان، در یک فرآیند تاریخی پیچیده و طولانی، در نهایت مدارا را پذیرفتند.

نقد اندیشمندان عصر روشنگری مانند ولتر، روسو و هیوم بر الاهیات مسیحی به پرسش‌هایی جدی دامن زد و ادیان غیرمسیحی - و در نهایت حتی مخالفت با دین - را در عالم اندیشه به اموری قابل احترام تبدیل کرد. تغییرات اجتماعی و اقتصادی - از جمله اقتصاد سرمایه‌دارانه، نوآوری‌های فناورانه، و جنبش‌های سیاسی دموکراتیک - ساختارهای اجتماعی‌ای را که باعث تداوم دین سنتی می‌شد متزلزل کرد.

نتیجه‌ی نهایی، گسترش نگرش مدارای دینی در اروپا و آمریکا بود. این نگرش نشانگر پیشرفت اخلاقی بود، و به این معنا بود که حقیقت دینی آن اندازه اهمیت ندارد که نتوان با انکار آن مدارا کرد. اعمال و عقاید دینی تنها بیانگر باورهای فردی محسوب شدند که دولت نباید حامی یا تحمیل‌کننده‌ی آن‌ها باشد. در عمل، این امر باعث شد تا در جامعه‌ای سکولار، صلح و آرامش ارزشی بیشتر از باور دینی پیدا کند. امروزه، تقریباً تمام مسیحیان با این بازیابی در ارزش‌ها کنار آمده‌اند، و حتی بسیاری ادعا می‌کنند که این وضعیت معنای حقیقی دین آن‌ها را بهتر بازتاب می‌دهد.

این امر درباره‌ی مسلمانان صادق نیست. اقلیتی از ملت‌های مسلمان مدارای دینی بالایی دارند؛ برای مثال: آلبانی، کوزوو، سنگال، و سیرالئون. اما در اکثریت آن‌ها - از جمله عربستان سعودی، ایران، پاکستان، عراق، و مالزی - باورها و اعمال غیراسلامی (و حتی در بعضی موارد، مسلمانان «بدعت‌گذار») با محدودیت‌های شدیدی مواجه اند.

بسیاری از مسلمانان فکر می‌کنند اراده‌ی الهی ایجاب می‌کند که با دیدگاه‌های دینی باطل مدارا شود، اما بسیاری چنین برداشتی ندارند.

نتیجه‌ی نظرسنجی مرکز پژوهشی پیو در سال ۲۰۱۳ نشان می‌دهد که در عراق، مالزی، پاکستان، و سایر کشورهایی که اسلام در آن‌جا از حمایت رسمی برخوردار است، اکثریت بزرگی از مسلمانان فکر می‌کنند نوعی از شریعت اسلامی باید بر کشور حاکم باشد. همچنین، این نظرسنجی نشان می‌دهد که ۷۶ درصد از این مسلمانان در آسیای جنوبی و ۵۶ درصد در خاورمیانه و آفریقای شمالی از اعدام مسلمانانی که دین خود را ترک می‌کنند حمایت می‌کنند. به علاوه، در ۱۰ کشور مسلمان ۴۰ درصد از جمعیت از اعمال احکام اسلامی بر غیرمسلمانان حمایت می‌کنند. این نظرسنجی نشان می‌دهد برای بسیاری از مسلمانان حقایق و حیانی اسلام نه تنها به باور شخصی افراد مربوط می‌شود بلکه باید در سپهر عمومی جامعه‌ای به سامان نقشی محوری داشته باشد.

هیچ مرکز مرجعیت دینی یا اجماع فراگیری برای بیرون شمردن این‌گونه مسلمانان از دین اسلام وجود ندارد. عدم مدارا ضرورتاً به خشونت علیه بی‌ایمانان نمی‌انجامد، اما همان‌طور که دیدیم، منطق ادیان و حیانی به سهولت چنین جهت‌گیری‌ای پیدا می‌کند، مگر این‌که با محدودیت‌های غیردینی، تفاسیر متون مقدس را مقید کنیم. اندیشمندان مسلمان، مانند ابن سینا، چنین محدودیت‌هایی را پذیرفته‌اند و در دوران قرون وسطی مسلمانان اغلب نسبت به مسیحیان بیشتر اهل مدارا بودند. اما مشخص شده که پیمودن مسیر مدارای دوران مدرن برای اسلام سخت‌تر از مسیحیت است. هنوز بسیاری از مسلمانان محدودیت‌های اخلاقی‌ای را که لازمه‌ی مدارای دینی است نپذیرفته‌اند، و اقلیت چشمگیری از مسلمانان خشونت علیه بی‌ایمانان را وظیفه‌ای الهی می‌دانند. ممکن است پذیرفتن این امر دشوار باشد که باورهای دینی می‌توانند محرک قتل باشند، و اصرار کنیم که خشونت افراطی همواره ناشی از عدم تعادل روانی یا تعصب سیاسی است. اما منطق (و تاریخ) ادیان با این دیدگاه هم‌نظر نیست.

آیا این بدان معنا است که اسلام شر و زیان‌بار است؟ نه، اما به این معنا است که اسلام هنوز به اندازه‌ی مسیحیت خطری را که در ادیان و حیانی به طور ضمنی وجود دارد، مهار نکرده است. اگر بخواهیم صریح باشیم، می‌توان گفت که اسلام، برخلاف مسیحیت، هنوز با ارزش‌های سکولار کنار نیامده است. همان‌گونه که او با ما اخیراً عنوان کرد، «برخی از جریان‌های اسلامی هنوز اصلاحاتی را که می‌تواند به مردم کمک کند تا آموزه‌های دینی خود را با مدرنیته سازگار کنند، از سر نگذرانده‌اند.» این سازگاری جریانی طولانی و دشوار خواهد بود و لازمه‌ی آن دگرگونی‌های فکری و اقتصادی - سیاسی بسیاری است، دگرگونی‌هایی که برخی توسط نیروهای بیرونی ایجاد می‌شوند و برخی از قدرت فزاینده‌ی آموزه‌های اسلامی درباره‌ی مدارا و عشق ناشی می‌شوند. اما تا زمان تحقق چنین تحولی، گمراه کننده خواهد بود که بگوییم عدم مدارا و خشونت «خیانتی آشکار» به اسلام است.

برگردان: هامون نیشابوری

*گری گاتینگ استاد فلسفه در دانشگاه نوتردام است. آن چه فلسفه می‌تواند بکند (۲۰۱۵) عنوان تازه‌ترین کتابی است که گاتینگ منتشر کرده است. آن چه خواندید برگردان این نوشته‌ی او است:

Gary Gutting, '[How Religion Can Lead to Violence](#),' *New York Times*, 1 August 2016

